



## پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و دوم





سلام به آقای شهبازی و بینندگان گنج حضور،

👉 بدون پیر، به انتهای جاده تکامل نخواهیم رسید. 👈

من ذهنی بنده تا این چندوقت پیش، استاد ترک کردن مولانا بوده است. البته الان سعی می‌کنم در کنار مولانا، استاد ترک کردن من ذهنی باشم.

من همیشه روی خودم کار می‌کردم؛ به مقداری حضور و آگاهی زنده می‌شدم. سپس خیال می‌کردم که دیگر نیاز به پیر ندارم. خیال می‌کردم که خودم دیگر یک پیر شده‌ام و از پس خودم بر می‌آیم؛ بسی خیال باطل.

این یکی از قضاوت‌های ماهرانه من ذهنی است.

اصلاً وقتی ما به مقدار حضور زیاد، حتی بی‌نهایت هم زنده بشیم، منطقی نیست که هم‌نشینی با بزرگانی مثل مولانا را ترک کنیم. دیگر چه برسد به این که فعلاً من ذهنی فعال داریم. وقتی نم‌نم از ذهن بیرون می‌آییم و عدم ذره‌ذره در وجودمان جاری می‌گردد، ما دچار حالت و دیدی جدید می‌شویم که همان دید زندگی است.

خوب من ذهنی ازین وضعیت سواستفاده می‌کند و قضاوت می‌کند و می‌گوید که: «خوب دیگه بس است. دیگه زنده شدی. دیگه کافیه. دیگه نیازی به مولانا و گنج حضور نیست. دیگه خودت واسه خودت کسی شدی. تنهایی ادامه بده.»

اما این‌ها همگی، پندار کمال هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال



مولانا می گوید که یکی از بدترین و خطرناک‌ترین ابزارهای من‌ذهنی، داشتن همانیدگی پندار کمال است. زیرا بعد از همانیدگی پندار کمال، یک همانیدگی و قضاوت دیگری فعال می‌شود، به نام سرزنش کردن و احساس خبط. این احساس خبط چیه؟ بهتره یکم در موردش حرف بزنیم. احساس خبط یعنی احساس گناه. خوب یعنی چه؟

یعنی این که وقتی ما چه عمداً و چه سهواً، دچار کفر (یعنی پوشاندن عدم) می‌شویم، این همانیدگی «احساس خبط» به همراه همانیدگی «سرزنش کردن خود» بالا می‌آید و ما را یک موجود بسیار ناتوان و مضر، فلک‌زده، طردشده و بدبخت معرفی می‌کند؛ و با تولید و ایجاد انواع و اقسام دردهایی نظیر افسردگی، کسالت، بی‌حوصلگی، خشم، ترس و سایر دردها، کاری می‌کند که تمامی ذوق و شوق زنده شدن و تبدیل شدن در زندگی را در ما از بین ببرد. انگار که فلج می‌شویم و از ادامه دادن مسیر انصراف می‌دهیم.

این همانیدگی‌های ایجاد شده، دیگر مانند یک دست‌انداز و مانع معمولی در جاده تبدیل حضور نیستند. بلکه دیوار بلندی هستند که واقعاً برای کسی که همانیدگی پندار کمال دارد، مانند مانعی بزرگ جلوه می‌کنند.

همانیدگی پندار کمال می‌گفته که ما می‌تونیم. الان همانیدگی سرزنش کردن و احساس خبط می‌گویند که ما ناتوان و بیچاره و طرد شده‌ایم. خوب این تناقض در من‌ذهنی را چه کنیم؟ آخر توانا شدیم یا ناتوان؟

زندگی از طریق مولانا می‌گوید که ما تواناییم، اما در کنار یک عارف بزرگ. عارفی مثل مولانا و هر کس دیگری که مانند مولانا است.

● خوب پس تا این‌جا دیدیم که این پندار کمال چه آسیب‌هایی را پشت‌بندش دارد. یعنی یک همانیدگی چندین همانیدگی دیگر را فعال می‌کند؛ به این صورت: همانیدگی پندار کمال موجب همانیدگی سرزنش کردن و همانیدگی احساس خبط می‌شود؛ و سپس این همانیدگی‌ها سبب همانیدگی انواع دردها می‌شود؛ و این چرخه من‌ذهنی همین‌جور کارش را ادامه می‌دهد.



اصلاً به نظرم، همانیدگی‌ها هم کار یکدیگر هستند. دست در دست یکدیگر هستند. یعنی یک دونه همانیدگی کافی است تا صدتا همانیدگی دیگر فعال شوند. برای این که شعار و هدف واحدی را دنبال می‌کنند؛ آن هم این است: پوشاندن فضای بی‌نهایت و ابدی عدم، و سوی مرگ تنیدن.

حال برای این که ازین قضاوت‌های اشتباه من‌ذهنی و پندارکمال‌رهایی پیدا کنیم، باید دلیل قطعی و محکم و خردمندانه‌ای داشته باشیم تا من‌ذهنی حتی لحظه‌ای به فکر پندار کمال و سایر همانیدگی‌ها نیفتد. باید خرد قدرتمندی باشد که با انرژی و ارتعاش نیرومندش، ما را از نیروی جاذبه این همانیدگی‌ها خارج کند و به آفتاب همیشه درخشان حضور زنده کند.

❶ خوب بهترین و محکم‌ترین و خردمندانه‌ترین دلایل را می‌توانیم از خود مولانا دریافت کنیم. من به شخصه باید هر روز این ابیات و سایر ابیات را بخوانم؛ مخصوصاً ابیات هندسی را. چون از پندار کمال واقعاً آسیب دیده‌ام. آن هم چندین بار. باید جدی بگیرم. و دامن مولانا و سایر بزرگان را رها نکنم. در زیر هم تعدادی از ابیات مولانا را آوردم که نشان می‌دهد در مسیر تبدیل شدن به عدم، حتماً به پیری مثل مولانا نیاز داریم؛ و به تنهایی نمی‌توانیم از پس اژدهای مرموز من‌ذهنی بر بیاییم.

خوب اول از همه باید بدونیم که من‌ذهنی زرنک‌تر ازین حرف‌هاست. یعنی این که اگر ما روی خود کار می‌کنیم و به اندکی حضور زنده شدیم، ممکن است لحظه‌هایی صدای من‌ذهنی را نشنویم. اما من‌ذهنی زیر لایه‌های درونی ما حضور دارد. البته خدارو شکر که زندگی با امتحانات پشت سرهم کاری می‌کند که نواقص ما بالا بیایند و آن نواقص، یعنی آن همانیدگی‌ها را به ما نشان خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان خود را مخر



پس مولانا بهمون می‌گه که فکر نکنیم کامل شدیم. امتحانات پشت سرهم میان و من ذهنی ما را نشان خواهند داد. پس مراقب باشیم که در دام من ذهنی نیفتیم که مثلاً ما راه‌بلد هستیم. خیر! این طور نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۳۴

آدمی را دشمنِ پنهان، بسی است

آدمی با حذر، عاقل کسی است

سپس بهمون می‌گه که ما کلی دشمنِ پنهان داریم. یعنی کلی همانیدگی‌های پنهان داریم که منتظرند ما را نیش بزنند. پس باید محتاط و عاقل باشیم. همین که پیش مولانا باشیم، تا درجات زیادی عاقلیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(بوک یا همان بُوک: بُود که.) یعنی اگر عیب‌های همانیدگی‌ات را نمی‌بینی، آسوده‌خاطر نباش و عیب‌هایی که در دیگران می‌بینیم و واکنش نشون می‌دیم، یک روزی متوجه خواهیم شد که در ما هم هست. پس باید بدونیم که هنوز کلی عیب ممکن است داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها

کو برد از سحرِ خود تمییزها

مولانا می‌گه که مکر من ذهنی‌ینه که همانیدگی با چیزها رو در مرکز ما قرار می‌ده. در نتیجه، همانیدگی‌ها می‌شن عینک دیدمون. در این صورت دید دوست، یعنی دید زندگی رو دیگه در اختیار نداریم. و این عینک من ذهنی قدرت تشخیص



و شناسایی رو از ما می‌گیره. یعنی طبق مثلث «مقاومت- قضاوت» و مثلث «شکر-پرهیز» کاری می‌کنه که اصلاً نتونیم این دشمن پنهان رو شناسایی کنیم، چه برسد به این که واهمانش و پرهیز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

قرین یعنی هم‌نشین. می‌گه هم‌نشین ما هر کسی که باشه، حتی بدون گفت‌وگو نیز، دل و مرکز ما خوی و ارتعاش مرکز اون شخص رو می‌دزده و جذب می‌کنه. پس این بیت نشون می‌ده که فعلاً چه قدر مایی که داریم روی خودمان کار می‌کنیم، آسیب‌پذیریم در مقابل من‌های ذهنی. و چه قدر خوب می‌شه که قرین ما مولانا و هر انسانی مثل مولانا باشه، تا خوی خردمند و شاد او نصیب ما بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

این بیت هم به ما انسان‌هایی که داریم روی خودمون کار می‌کنیم، می‌گه که ما با هر کی نشست و برخاست داشته باشیم، مثل همون می‌شیم و خوی او رو می‌دزدیم. چه من‌ذهنی، چه یک عارف مثل مولانا. پس این بیت هم اهمیت دوری از من‌ذهنی و هم اهمیت هم‌نشینی با بزرگی مثل مولانا رو گوش‌زد می‌کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر رود

تا شود سرور، بد آن خود سر رود



یعنی ای بسا که ما با دانشی در بیرون همانیده می‌شیم. و اون دانش می‌دوه می‌ره به سر ما، و اون سر ما می‌شه مرکز ما. که در این صورت ما به عنوان یک من‌ذهنی دانشمند، سرور می‌شیم و می‌تونیم اسم در کنیم. ولی غافل ازین که زندگی اون سر رو از ما می‌گیره. سر من‌ذهنی مون رو می‌بره و ما می‌میریم. خوب این دانش و این سر می‌تونه در مورد دانش مولانایی هم باشه؛ یعنی همون پندار کمال. اگر ما چند ساعت گنج‌حضور دیدیم و تعدادی بیت از مولانا یاد گرفتیم، نباید فکر کنیم که سرور شدیم. خیر. ما باید تا آخر با مولانا هم‌نشینی کنیم و کار کنیم.

این سر، این پندار کمال بریده خواهد شد. چه بهتره که خودمون آگاهانه شناسایی‌اش کنیم و بیندازیمش. این هشیارانه انداختن باب میل زندگی‌ست. عدم، زندگی، خدا یا هر اسم دیگری که به این فضای خوشبختی بی‌نهایت و ابدی این لحظه می‌دهیم، خیلی دوست دارد و می‌پسندد که هشیارانه «لا» و «اِحْتِمَا» کنیم. نه این که این پندار کمال و همانیدگی‌های دیگر را آن قدر نگه داریم تا توسط دردهای زیاد و ریبالمنون‌های بسیار انداخته شوند. واقعاً که این شناسایی و پرهیزهای هشیارانه و آگاهانه که توسط خود ما صورت می‌گیرد، عبادت بزرگی‌ست و خشنودی خدا را به همراه دارد. و چه چیزی بالاتر از خشنودی خدا.

آیه ۷۲ سوره توبه:

... وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...

معنیش: ... و خشنودی خدا [از همه این نعمت‌ها] برتر و بزرگ‌تر است....

زندگی از زبان مولانا می‌گوید که در هر وضعیتی که هستیم، سریعاً رو به سوی خدا یا مرد خدا بکنیم. فرقی ندارد. منظور از مرد خدا هر انسانی است که به زندگی زنده شده، مانند مولانا. ما می‌توانیم رو به مولانا کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر



### عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

کعبه لطف همان فضای عدم این لحظه است. می‌گه اگر می‌بینی که نمی‌تونی، اگر می‌بینی که پر از همانیدگی با تصاویر، باورها و دردهای مختلف هستی، اگر می‌بینی گیج شده‌ای، پس به این ناتوانی‌ات در تنهایی پیمودن مسیر اعتراف کن. اعتراف کن که در من‌ذهنی بیچاره هستی. و این بیچارگی خودت رو به خدا یا عارف بزرگی مثل مولانا عرضه کن. قلباً به مولانا بگو کمک می‌خوام. تا دلمون هم بخواد، انواع و اقسام کمک‌ها در آثار مولانا وجود دارد. و این آثار هم به صورت واضح و شفاف و ساده در آثار گنج‌حضور آشکار است. پس این بیت هم اهمیت هم‌نشینی با بزرگان را گوشزد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۲

باری ار دوری ز خدمت یار باش

در ندامت چابک و برکار باش

اگر از خدمت بزرگان و زندگی به دور هستی، فوراً دوست زندگی و بزرگانی مثل مولانا بشو. فوراً با زندگی و مولانا آشتی کن. این جووری راحت می‌تونی پذیرش داشته باشی و تسلیم باشی و فضاگشایی کنی. خیلی بهت کمک می‌کنه در فضاگشایی. زودی آشتی کن. و واقعاً مثل بیت بالا اظهار ناتوانی و پشیمانی کن. و در پشیمانی چابک باش. یعنی دم به ساعت بدان که نمی‌تونی و هر لحظه از خدا عذرخواهی کن، به خاطر کفر و پوشاندن فضای بی‌نهایت و ابدی عدم.

لا من به شخصه باید عذرخواهی رو نقل دهانم کنم. چون واقعاً لحظه‌هایی می‌رم توی ذهن. ممکنه که دست من نباشه. بعضی وقت‌ها انقدر سریع می‌رم توی ذهن که اصلاً متوجه نمی‌شم. اما تا متوجه می‌شم، باید عذرخواهی کنم. خوب خداوند هم که توبه‌پذیر مهربانه. و این عذرخواهی من باعث می‌شه که فوراً با زندگی آشتی کنم. سپس این آشتی من با زندگی باعث می‌شه راحت‌تر از قبل فضاگشایی کنم. و درنهایت با فضاگشایی هم که همه به جواب سوالمون و هدفمون زنده می‌شیم. ان‌شالله. و این چرخه «عذرخواهی - فضاگشایی» رو باید هر لحظه ادامه بدم تا چرخه تولید درد من‌ذهنی متوقف بشه.





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دَم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلَّوْا وَّجْهَكُمْ

مولانا می‌گه اگر در شرایط و وضعیتی هم هستی که احساس می‌کنی خیلی خیلی از خدا و بزرگی مثل مولانا یا از برنامه گنج حضور دور شده‌ای، در همان وضعیت ابراز دوستی و مودت کن. هر جا که هستی رو به سوی زندگی یا بزرگان بکن. اگر درد داری، اگر ضعیفی، اگر احساس خبط می‌کنی، اگر هر لحظه خودت و بقیه رو سرزنش می‌کنی، اگر خشم و استرس و ترس و سایر اتاق‌های وحشت و جهنمی من ذهنی رو در درون خودت داری، رو به سوی خدا یا مرد خدا که در این جا می‌تونه مولانا باشه، بکن.

خوب من به شخصه این کارو نکرده بودم. البته کردم، ولی دیر. می‌تونستم زودتر بکنم. من به خاطر پندار کمالی که داشتم، افتادم در چاه من‌ذهنی. گنج حضور رو رها کردم. یکی دو ماه گذشت، افتادم در جهنم دردها. ولی با قضاوت اشتباه و توطئه من‌ذهنی که می‌گفت: «دیگه طرد شدی. از چشم خدا و مولانا و گنج حضور افتادی»، یک ماه رو ادامه دادم به شش ماه. دیگه در ماه ششم، حجم دردها آن قدر زیاد شد که تنها چاره مولانا بود. البته کلی درد کشیدم. خوب این همه درد رو می‌تونستم نکشم. می‌تونستم جلوی این همه ریب‌المنون رو بگیرم. فقط و فقط به خاطر احساس خبط که مثلاً الان گنج حضور و مولانا منو تحویل نمی‌گیرن و دیگه اصلاً ارزشی ندارم.

خوب این‌ها دروغ و توهم من‌ذهنی‌ست. قضاوت‌های بوج من‌ذهنی‌ست. اگر خداوند توبه‌پذیر و مهربان است، پس مولانا هم توبه‌پذیر مهربان است؛ پس گنج حضور هم توبه‌پذیر مهربان است.

جلوی اشتباه و ضرر رو بعد از آگاه شدن نسبت به اون اشتباه، باید فوراً گرفت و سریعاً باید یادمون بیاد و بدانیم که خداوند و مردان خداوند، توبه‌پذیر مهربان هستند و آغوششان همیشه باز است و ما را ملامت نمی‌کنند و سرکوفت نمی‌زنند. بلکه تازه با برگشتن به سوی آن‌ها با جان و دل از ما پذیرایی می‌کنند و هر لحظه شایسته عشق و خرد و



شادی را به ما ارزانی می‌دارند. پس تا این‌جا دیدیم که چه قدر هم‌نشینی با بزرگانی مثل مولانا واجب است. البته ابیات زیر هم مصداق همین مطلب هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۱

عیب‌ها از ردّ پیران عیب شد

غیب‌ها از رشکِ پیران غیب شد

عیب‌های ما، یعنی همانیدگی‌های ما، چون توسط بزرگانی مثل مولانا رد شدند، عیب شدند. و این‌که همین عیب‌ها (و همانیدگی‌ها) بعد از مدتی تبدیل به غیب یعنی عدم می‌شوند، باز هم به خاطر غیرت و برکت وجود این بزرگان است. واقعاً که چه قدر هم‌نشینی با بزرگانی مثل مولانا برایمان سود دارد. فقط سود، پشتِ سود!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱

مسجدی کان اندرون اولیاست

سجده‌گاه جمله است، آن‌جا خداست

می‌گه اون مسجدی که من می‌گم، درون اولیا هست. یعنی انسان‌هایی که به بی‌نهایت او زنده شدند، اون‌جا سجده‌گاه همه عالم است. همه اجزای هستی چشمشان را به انسان دوخته‌اند. چرا که در انسان، خداوند به خودش زنده می‌شود. خدا رو شکر که مولانا و گنج‌حضور، حضور دارند تا ما به این سجده‌گاه، یعنی فضای عدم بی‌نهایت درونمان زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲

تا دلِ مردِ خدا نآمد به درد

هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد



قرن یعنی مردمی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می‌کنند. اگر مردم به حرف‌های مردانِ خدا، مثل مولانا، گوش فرا ندهند و به آن‌ها عمل نکنند، در همان همانیدگی‌ها زندانی خواهند شد و متعاقباً دردهای زیاد به سراغشان خواهد آمد. اما برعکس، اگر به حرف بزرگان گوش کنند و عمل کنند، پاداشی ناگسسته دریافت خواهند کرد. شاید بشه گفت که بزرگ‌ترین پاداش، دیدار با اصل خودمان است، با خداوند است. همین موازی شدن با او، و وحدت با او، و خشنود ساختن او بزرگ‌ترین پاداش‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رود، تو پای باش

در پناه قطبِ صاحبِ رای باش

می‌گه اگر نمی‌خواهی واقعاً آسیبِ جدی ببینی و سرتو به باد ندی، تو متواضع باش؛ و پای باش. یعنی دم به ساعت، با زندگی یا مولانا آشتی کن. اگر اشتباهی کردی، عذرخواهی کن. پندارِ کمال نداشته باش. احساس خبط نداشته باش. سرزنش نکن. ساکت باش، خموش باش و در پناه قطبِ صاحب‌نظر که مولانا است، حضور داشته باش.

بذار مولانا راهنماییت کنه. سراغ غیرخدا نرو. سراغ مردِ خدا برو. تو نیاز داری مولانا بیاد پرده‌های غفلت رو از روی عدم برداره. خودت نمی‌تونی به تنهایی. انسان‌های غیرخدا هم که راه‌های پیچیده و عجیب‌غریب و گیج‌کننده نشان می‌دهند هم نمی‌توانند. آن‌ها هم به شکلی و به مقداری، در دام اژدهای من‌ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گرچه شاهی، خویشِ فوقِ او مبین

گرچه شهدی، جز نباتِ او مچین



می‌گه اگر شاه هستی و می‌گی که: «می‌دونم و در این جهان مقامی دارم»، خودت رو بالای اون صاحب‌نظر، یعنی مولانا نبین. و اگرچه به نظر خودت شبیه به عسلی و پیر صاحب‌نظر که مولانا هستش، مثل نبات می‌مونه، ولی با این حال تو نظر مولانا رو قبول کن.

خوب ما می‌تونیم طبق این بیت، نورافکن رو روی خودمون بندازیم. حالا حتماً منظورش به انسان‌هایی نیست که واقعاً شاه هستند و پست‌های حکومتی و اجتماعی و فلسفی (به اصطلاح، اهل کتاب) بسیار بالا دارند. منظور فقط آن‌ها نیست. شخصی ممکن است فقط یک کتاب پنجاه صفحه‌ای بخواند و با آن خودش را شاه بیندازد و فکر کند می‌داند. یا شخصی در مقامی ترفیع گرفته باشد و گمان کند که دارد خدایی می‌کند. یا حتی مثال‌های ساده‌تر.

📌 این مثال‌های ساده که روزانه باهات زیاد سر و کار داریم، خیلی می‌توانند مفید باشند.

-یکی ممکنه یک غذای خوب درست کنه، فکر کنه بهترین آشپزه.

-یکی ممکنه در یک قسمتی از یک رشته ورزشی یا علمی خوب عمل کنه، فکر کنه بهترینه.

-یکی ممکنه یک خط بنویسه، فکر کنه بهترین نویسنده هستش.

-یکی ممکنه یک عکسی بگیره، فکر کنه بهترین عکاس هستش.

-یکی ممکنه هر اثری درست کنه، فکر کنه بهترینه.

خوب این‌ها همه، توهم شاه بودن هستند.

من یادمه اوایل که گنج‌حضور می‌دیدم، بعد از دیدن یکی دو قسمت و یادگرفتن چهارتا اصطلاح و مفهوم، گمان می‌کردم که خیلی می‌دانم. الان که به آن موقع فکر می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد. چون واقعاً هیچی نمی‌دانستم. الان هم نمی‌دانم. چون می‌دانم که فقط خدا می‌داند؛ و خداوند هم خردش را به انسانی که به او زنده شده، انتقال می‌دهد، مثل مولانا. حالا



سعی می‌کنم وقتی پای گنج حضور می‌نشینم، فقط خاموش باشم و بگویم: «نمی‌دانم». آن قدر گوش بدهم و آنصتوا را رعایت کنم تا روز و لحظه‌ای مبارک بیاید و زبان حق بشوم. تا آن موقع فقط باید خاموش باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان

نقد تو قلب است و، نقد اوست کان

می‌گه فکر انسان‌های دارای من‌ذهنی، از جنس تصاویر همانیده‌شده است و همگی نقش هستند. اما فکر انسان به حضورزنده شده مثل مولانا، جان می‌باشد. یعنی انسان عارف دائماً حواسش به جانش و جریان زندگی از درونش است، و افکارش هم از عدم می‌آید. خوب اون چیزی که نقد انسان‌های دارای من‌ذهنی است، همه تقلبیه. اونا همش اشتباه قضاوت می‌کنند و اشتباه حرف می‌زنند. اما نقد انسان کاملی مثل مولانا، معدن طلاست. چون از جنس هشپاری است و نقد و سخن او از فضای بی‌نهایت و ابدی این لحظه می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بگو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

فاخته همون یعنی قُمری، که موقع آواز خواندن «کو، کو» می‌کند. توجه کن که این پیر صاحب‌نظر که در این جا مولاناست، خود تو هستی. یعنی تو می‌تونی اصل خودت رو در او ببینی. مولانا از جنس سکوت و سکونه. پس برو خودت رو در اوی او پیدا کن. یعنی ثبات او و حضور زنده او سبب خواهد شد که ما خودمون رو بشناسیم. پس همش بگو: «کو، کو، کو، کو....» و برو به سوی پیر صاحب‌نظر، یعنی مولانا. پس ما هر لحظه باید دامان مولانا رو بگیریم و حرف‌هایش را عمیقاً بشنویم و سریعاً به آن‌ها عمل کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸

ور نخواهی خدمت ابنای جنس

در دهان ازدهایی همچو خرس

می‌گه اگر نمی‌خوای به این بزرگان خدمت کنی، نمی‌خوای حرفاشون رو گوش بدی و عمل کنی، می‌خوای راه خودتو بری، در این صورت مانند خرس در دهان ازدهای من ذهنی خواهی بود. یعنی می‌شه گفت، هرچه قدر هم مثل خرس قوی و فربه و زبل باشی، باز هم در دهان ازدهای من ذهنی خواهی بود؛ ازدهایی که به تعداد همانیدگی‌های ما سر دارد. و هر سر آن، یعنی هر همانیدگی ما، ما را می‌بلعد و اسیر خودش می‌کند. یعنی این که ما هرچی هم که باشیم، به تنهایی حریف دیو من ذهنی نمی‌شویم. بهتر است تا این ازدها ما را نبلعیده، یعنی تا دچار دردها و ریب‌المنون‌ها و بن‌بست‌های عجیب و سمی من ذهنی نشده‌ایم، با خداوند و بزرگانی مثل مولانا آشتی کنیم و گوش دلمان را به آن‌ها بسپاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹

بوک استادی رهاند مر تورا

وز خطر بیرون کشاند مر تورا

(بوک یعنی همون بُوک، باشد که). باشد که یک استادی مثل مولانا، تو را از این همانیدگی‌ها و ازدهای مخوف برهاند و از خطری که تو رو تهدید می‌کنه، آزادت کنه و رهایی ببخشه. که واقعاً هم همین طوره. یعنی اگر به یکی دو ماه اکتفا نکنیم و همین جور ادامه دهیم و ادامه دهیم، پس از مدتی چند، خواهیم دید که مولانا ما را ازین ازدها رهانیده؛ و دیگر این ازدها دستش به ما نمی‌رسد. تعداد سرهایش، یعنی تعداد همانیدگی‌های ما، کمتر و کمتر شده؛ تا جایی که دیگر سر ندارد، و زوری ندارد که بخواهد کاری بکند. ما باید تا لحظه آخر پیش‌پیر، یعنی مولانا باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰



زاری می کن، چو زورت نیست هین

چون که کوری، سر مگش از راه بین

می گه اعتراف کن که به تنهایی و بدون پیر، بیچاره‌ای و راهی نداری؛ و بگو که من زوری ندارم! و از راه بین یعنی مولانا، سرپیچی نکن تا آزاد و رها شوی.

من هم اعتراف می‌کنم که به تنهایی هیچ کاری نمی‌تونم صورت بدم، جز این که خودمو بندازم توی دهان اژدهای من‌ذهنی، و دچار خیل عظیمی از مصیبت‌ها و دردها بشم. من اعتراف می‌کنم که تنهایی نمی‌توانم به عدم بی‌نهایت و ابدی درونم زنده شوم. واقعاً هم نمی‌توانم. و تا جای ممکن، خودم را در نزدیکی مولانا و گنج حضور قرار می‌دهم، ابیاتش را دائم تکرار می‌کنم، دائماً روی خودم کار می‌کنم و پیام‌های معنوی و تجربیاتم را به اشتراک می‌گذارم تا ارتعاش خرد و شادی‌اش من را کاملاً برهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

می‌گریزم، تا رگم جنبان بود

کی فرار از خویشتن آسان بود؟

تا جای ممکن به کمک مولانا، از همانیدگی‌ها و اژدهای من‌ذهنی می‌گریزم. تا زمانی که خون در رگامه، این کارو ادامه می‌دم. و این کار آسانی نیست؛ به تنهایی نمی‌شود! فقط به کمک بزرگی مثل مولانا، می‌تونیم رها بشیم و از سختی مسیر بکاهیم.

با تشکر

اشکان از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)